



حقایق کودتای سرنوشت ساز بیست و شش سرطان ۱۳۵۲

یکی از جریان‌های سیاسی نیم قرن اخیر در افغانستان، بعد از ۴۰ سال برقراری یک حالت صلح و استقرار و ثبات عصر طولانی اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، همانا کودتای ۲۶ سرطان به سرکردگی سردار محمد داود، پسر کاکای شاه و شوهر خواهر وی به پشتیبانی و طرح حزب معلوم الحال پرچم وابسته به اتحاد شوروی وقت بود که قسمت‌های مهم چنان نقشه‌ای البته و دقیقاً با ارتباط نزدیک و طولانی شخصیت وفادار و وابسته به سردار مذکور، یعنی داکتر محمد حسن شرق، همکار دوره‌ی صدارت و همدم دوره‌ی عزلت ده ساله‌ی وی با دقت و رهنمایی سفارت روسیه در کابل صورت گرفت.

این حرکت نیمه شبی که با گروپ افسران پائین رتبه‌ی اردو، مخصوصاً آنانیکه از شوروی نا راض و سرخورده به وطن بازگشته بودند زمانی رخ داد که شاه افغانستان برای تداوی به مسافرت اروپا رفته و از وطن دور قرار داشت.

با خاصیت آشکاری که یک کودتای عسکری به مقایسه به یک انقلاب مردمی که اولی صرف اقدام سریع گروپی از عساکر که به امر مافوق به یک حمله یا یورش، اکثراً در تاریکی مبادرت می‌ورزند، دارد اینست که در انقلاب اراده‌ی اکثریت کتله‌های ملی برای تغییر بنیادی در یک اجتماع با اهداف و خواسته‌های پلان شده و توافق نظر برای بهبود احتمالی اوضاع اجتماعی بوده و شباهتی به عملیة یک گروپ محدود کودتاچی که از مشکلات ملی و اراده‌ی مردم دور قرار دارند، نمی‌تواند داشته باشد. البته که کودتای سرطانی پرچم – داود خان هم نمی‌تواند از چنان خاصیتی مبراء بوده و نباید اسم بامفهوم و وسیع «انقلاب» را بر آن گذاشت، مگر به منظور تحریف اذهان!

در مورد کودتای دقیقاً سرنوشت ساز ۲۶ سرطان، مخصوصاً در پنج دهه‌ی اخیر چه از جانب قلم بدستان اردو و چه از جانب آنانیکه خود شاهد عینی‌ای اوضاع بوده‌اند و البته چه از جانب آنان اقلیتی که با پشت پا زدن به حقایق تاریخ یک سرزمین و معرفی یک شخصیت مطرح آن، با قلم

فرسایي های ضد و نقیض و تحریف و اختراع گذارشات و عملاً بازی با حیثیت و آبروی یک شخصیت مهم تاریخ افغانستان، مطالب و آثار بیشماري مخصوصاً در صفحات اینترنت بوجود آمده است.

از تاریخ کودتای ۲۶ سرطان و ۵ سال جمهوریت وابسته به آن که چون اظهر من الشمس، پیش در آمد و مقدمه کودتای بعدی «نه انقلاب» منحوس ۷ ثور بود، ۵۳ سال سپری می شود و اقلّ دو نسل افغان منحصیث شهود عینی حیات داشته و از هر گروهی از اجتماع افغانی، مردم ما خاطرات و ارزیابی جریانات و قضاوت خود را دارند. بنا بر آن اگر از ملیون ها افغان ذیحق تاریخ وطن صرف عده معدودی از رویداد ها و جریانات سیاسی و اجتماعی آشکارای آن عصر به تحریف حقایق پرداخته و در عوض استدلال، استناد و تصدیق اوراق تاریخ، قسمّاً به دشنام و افتراء بر هموطنان، موجبات بی حرمتی و تهمت را به مقام و منزلت یکی از شخصیت های تاریخ که «سردار محمد داود» باشد، زمینه سازی می نماید. چنانچه که به فرموده شاعر:

دشمن دانا بلندت میکند بر زمینت میزند نادان دوست

چون هدف و منظور تحریر حادثه فوق الذکر در چنین روزی یاد آوری از جریانیست سرنوشت ساز که بدون تردید مقدرات یک ملت را دقیقاً به سمت و جهتی سوق داد که بعد از سپری گشتن ۵۳ سال، مردم افغانستان به جز روز بدتری، سرنوشت بهتری را نصیب نه گردیدند. همانطوریکه به عرض رسید، در مورد خاصیت و حالت کودتای سرطان و البته اثرات بعدی آن که بعد از طی مراحل به مرحله دومی پلان شوری و بربادی افغانستان مستقل، غیر منسلک و تیره روزی یک ملت منجر شد، آثار زیادی تحریر شده است.

مدت زمان دهه دیموکراسی باوجود موجودیت مجربین دانشمندی چون مرحوم داکتر محمد یوسف، داکتر محمدظاهر، شهید نور احمد اعتمادی شهید میوند وال و شهید دانشمد ملی گرا و حقوقدان خبره، محمد موسی شفیق صدراعظم های براننده که از اقوام مختلفه غیر خاندان شاهی بودند، گروه خلق و پرچم که بیشتر از بیست سال با سرسپردگی و خدمتگاری به اتحاد شوروی، کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ را به زعامت «سردار محمد داود»، پسر عم «اعلیحضرت محمد ظاهرشاه» به ثمر رسانیدند و به سلطنت چهل ساله پر از صلح و امنیت او خاتمه دادند.

اعلام جمهوریت در افغانستان که علی الرغم خاصیت حقوقی متداوله آن در جهان و وعده «رهبر» آن تشکیل، هرگز خاصیت انتخابی بودن را بخود نگرفت و اساسات دیموکراسی که انتخابات آزاد و تفکیک قوا اجزای لاینفک آن میباشد، ابداً بوجود نیامد، یک دوره کاملاً قابل سوال

دکتاتوری را بعد از تشکیل بیشتر اعضای کابینه از گروه معلوم الحال «خلق و پرچم»، بمیان آورد.

شخص رئیس دولت در نطقی که از ورای امواج رادیو افغانستان ایراد نمود، از دههٔ قانون اساسی بنام عصر «دیموکراسی قلابی» یاد نمود که از ابتداء تهداب آن بر روی منافع شخصی «منافع شخصی کدام گروه؟» گذاشته شده بود و آنرا يك دورهٔ خفقان «؟» و اختناق «؟» ضد دیموکراسی نامید و اسم کودتای چند ساعته را هم «انقلاب» مردمی گذاشت .

مردم در هر جا از نو آوری خوش شان می آید، در شهر کابل هم با شروع رژیم، علی الخصوص بعد از نطق غرای «رهبر» امیدواری زیادی در جامعه بمیان آمد که بزودی با اعلام مقرری کمونیستان در کابینه، تشکیل یک کمیتهٔ مرکزی مرموز به سبک ماسکو و قید و کنترل دائمی آزادی های فردی و لغو انتخابات پارلمانی، به نا امیدی انجامید.

در رژیمی که زیر اسم «انقلاب مردمی» بوجود آمده باشد، چگونه میتوان سرنوشت و مقدرات مردم آنرا به جیره خورانی سپرد که دهه ها از سفارت شوروی معاش و هدایت میگیرفتند. عاقبت افغانستان چطور میتواند شکل دیگری بخود بگیرد که خائنین معلوم الحالی مانند حسن شرق، فیض محمد بی سواد که قاچاقچی حرفوی در شوروی بود، جیلانی باختری، عبدالحمید محتاط، نعمت الله پژواک، جلالر وطن فروش و امثال آنان و صدهای دیگر در اردو که تعلیم چنین روزی را در اتحاد شوروی دیده بودند.

شهید «محمد هاشم میوند وال» که تا امروز هیچ ثبوتی موجود نیست او را به جرم خیانت محکوم نماید، در همین عصر بدست پرچمیان مقتدر رژیم و عدم بازخواست قانونی اولیای امور، در زندان جان سپرد و با لباس در گمنامی دفن گردید. صد های دیگر مانند شهید «خان محمد خان مرستیال» کشته یا محبوس گردیدند که رژیم، جرم «؟» شانرا در محکمهٔ با صلاحیتی، به اثبات نرسانید. چنین بود اوضاع در دواير و موسسات خصوصی، مکاتب، پوهنتون ها و غیره.

بهر حال بیانیۀ «رهبر- محمد داود» که از طریق رادیو پخش گردید، حرف به حرف آن یا انتقاد شدید از نواقص دههٔ دیموکراسی بود و یا وعده های فریبنده برای تشکیل يك دولت مردمی موعود و بینظیر در پناه قانون، با حفظ موقف بیطرفی وحمایه از آزادی های فردی .

در مورد دههٔ قانون اساسی تا امروز اثبات اینکه آن دوره از چه جهت توسط «رهبر» کودتا بنام عصر «دیموکراسی قلابی» یاد شده وادعا گردید که تهداب آن بر منافع شخصی، طبقاتی، تقلب و دسائس استوار بر دروغ و ریا و مردم فریبی «؟» گذاشته شده بود، بدست نیامده است.

در مورد وعده يك اجتماع مرفه دلخواه ملی ای در پناه قانون، باید گفت که قانون زمانی به نفع مردم یک مملکت بمیان می آید که نمایندگان ملت آنرا بسازند و نقیض منافع علیای افغانستان قرار نگیرد وبا روحیه «قانون اساسی» سازگاری کامل داشته باشد. در حالیکه هیچ مملکت جهان در قرن بیست موجود نبوده است که با اکثر اعضای منتخبه کابینه طرفدار مسکو و به امر سفارت آنکشور، در عمل غیر منسلک و خود مختار باقی بماند.

در يك جامعه ای که تفکیک قوای ثلاثه معدوم گردیده باشد و قانون اساسی هم با مواد ضد و نقیض که قابلیت درك و اجرای آنرا «عملاً» ناممکن نماید نمیتواند اساس و پایه حکومت مردم، از طرف مردم و برای مردم محسوب گردد....طور مثال، قسمتی از ماده ۴۷ این قانون اساسی که برخلاف وعده «رهبر»، نه بزودی بلکه بعد از سه سال و هشت ماه، جامعه عمل پوشید، آزادی و خواسته های مردم را محدود به «اهداف انقلاب ۲۶ سرطان ۱۳۵۲» میدانند که این اهداف که روشن نیست، دقیقاً محصول نظر يك شخص و یا يك گروه کودتاجی میباشد و عملاً همه آزادی های مندرجه آنرا که قسماً تقلیدی از قانون اساسی دهه دیموکراسی «قلابی» بود، کاملاً محدود مینماید و متخلفین آن به حیث «خائن ملی» قابل محکمه و مجازات «؟» میباشد. بنابراین نه تنها انتقادات و سخت گویی های يك «رهبر» از دهه دیموکراسی، قابلیت باور نداشت، بلکه وعده های جامعه مرفه و انتخاب اشخاص لائق، کاردان، مجرب و ملی به کدر های دولتی، با قدرتمندی و سلطه آشکارای «پرچم و خلق»، هم نقشی گردید برآب.

«محمد داود خان» وظیفه در ده سال انزوا در پهلوی پلان برطرفی پسر عم خویش، باید مطالعات خود را در شناخت اشخاص، وابستگی ها، اهداف و خط مش آنان تکمیل نموده و به مرحله اجرا در می آورد. هیچ عقل سلیمی باور نمی نماید که يك «رهبر» برای به قدرت رسیدن، از گروه چپ گرای جیره خوران و تعلیم یافتگان اتحاد شوروی، مطابق به نقشه مرتبه آنان که کاملاً متکی به قسمت اول و یک دوره گزرا به اساس «دکتورین برژنف» بود، زمام امور را بدست بگیرد و متوجه نباشد که شوروی با همین پلان گذاریها و تربیت و همراهی «خائنین ملی» ممالک مختلفه، در همان عصر نصف جهان را به تحت سلطه و حیطه قدرت خویش در آورده بود.

با انتخاب چنان تیم کاری معلوم الحال، یک طفل مکتبی هم میتواندست حدس بزند که این قمار سیاسی خطرناک باید به نتیجه ای برسد که باید هم میرسید. اینکه «داود خان» بالاخره مذبوحانه بسیار ناوقت از خلق و پرچم رو گرداند و یا در پایان کار حتی با «برژنیف» هم پنجه نرم کرد، آهن سرد کوبیدن و تلاش بیهوده، غیر ممکن و بی حاصلی بود.... با تمام عشقی که به افغانستان داشت، پل های شکسته و ویران عقبی را هرگز نمیتوانست سر از نو آباد نماید.

افغانستان زمانی از سایه پرده آهنین نجات می یافت که دست آورد های عصر دیموکراسی با پلان های شاه عاقبت اندیش افغانستان و صدراعظم دانا و مدبر او، شهید «محمد موسی شفیق» به کمک ممالک عربی و شاه ایران، بعد از پرداخت قرضه های شوروی، مانند روش سیاسی ای که در مصر اتخاذ گردید، به نتیجه میرسید. افسوس که اقدام بی موقع و نابجای «کودتای ۲۶ سرطان» چنان یک فرصت و مجال آن رویای طلایی را از ملت افغانستان برای همیشه ربود. جای بسیار تعجب و افسوس است که «داود خان» بعد از عدم موفقیت در اداره افغانستان و اقتدار زیاد از حد «حزب پرچم»، خود دقیقاً برای دریافت چنان یک پلانی از امریکا کمک خواست و به ملاقات «جیمی کارتر» رفت. البته دیگر خیلی دیر شده بود.....

نتیجتاً، بدون تردید گروهی که سردار «محمد داود» را با همراهی اعتماد وی به آنان، به رویای قدرت رسانیدند، همان هایی بودند که خود وی و فامیل بیگانه، مظلوم او را به خون کشانیدند. درین گیر و دار، افغانستان غیر منسلک و آزاد، همچنین تا ایندم در سرایشی سقوط، به انهدام سوق داده شد و ملت مظلوم آن تا امروز با ملیون ها تلفات جانی، از قید بدبختی ها و آوارگی ها و ویرانی های بنیادی سرزمین خویش دمی نیاسود. بگفته استاد سخن حضرت سعدی «ع»:

سعد یا شیرازی یا پندی مده کمزاد را کم زاد اگر عاقل شود، گردن زند استاد را

در خاتمه این مختصر، نظری یکی از اعضای «شورای انقلابی» عصر ببرک کارمل را که در مورد طلوع و افول دیموکراسی در افغانستان تحریر داشته است، تقدیم میدارم. این عضو وفادار رژیم سفاک، مطالب فراوانی در استقبال از آن تحریر داشته و محمد داود خان را هم در بیتی قاتل هزاران «!؟» افغان قلمداد نموده است که حقیقت ندارد. اینهم تبصره مذکور در اثر «پنجاه مقاله سیستمی»:

(«در کشور ما در قرن بیستم دیموکراسی دوبار چهره نمود و مردم ما آنرا در وقفه های ده ساله تجربه کردند و خاطرات شیرین و فراموش ناشدنی از هر دو بار را بیاد دارند. ولی متأسفانه که هر دو تجربه بنابر مداخلات دستهای بیگانه از آستین روحانیت بنیاد گرا، با تلخی دردناکی پایان گرفت. بار اول در عهد سلطنت شاه امان الله غازی پس از استقلال در ۱۹۱۹ آغاز شد و با اغتشاش های ارتجاعی در شنوار و..... پایان یافت و جای آنرا استبداد گرفت و مردم تا ۳۵ سال دیگر خمیازه کشیدند. بار دوم با انفاذ قانون اساسی ۱۹۶۴ در عهد سلطنت ظاهرشاه، دیموکراسی دوباره طلوع کرد. رونق نشریات، آزادی مخالف و موافق دولت، سخنرانی های آتشین بر ضد رژیم وقت، از طریق مظاهرات و راه پیمایی محصلان و دانشجویان پوهنتونها و لیسه های مرکز و ولایات کشور در بیشتر اوقات درسی، مضمون اصلی این دهه دیموکراسی بود. شوق و ذوق

جوانان به مطالعه و تلاش برای بدست آوردن آثار مترقی کسانی چون: مارکس، انگلس، مائو، و و نویسندگان اسلامی چون: سید قطب، حسن البنا، مولانا مودودی و غیره به حدی رواج پیدا کرد که در هیچ وقت و زمان دیگری در افغانستان تا آن حد رونق نیافته بود و میتوان گفت که تمام سیاستمداران و دولتمردان افغانستان در سه دهه اخیر، محصول همان دهه دیموکراسی است. که با کودتای سردار محمد داود در سال ۱۹۷۳ ستاره دهه دیموکراسی افول نمود. و میتوان گفت که مردم ما در دیموکراسی تجربه بیست ساله و با در نظر داشت دیموکراسی پنج ساله شاه محمود خان صدراعظم، تجربه بیست و پنج ساله دارند".

اینکه «داود خان» تعلقات حزبی خلق و پرچم را نداشت و شاید آرزو های بزرگی هم برای مملکت در سر میپرورانید، هیچ جای شك و تردید نمی باشد، ولی انتخاب تیم اداری و سیاسی وی با محدود طرفداران کم تجربه و به اقتدار آوردن گروپ های متعلق به مسکو، از چشم انداختن صد ها مامورین با تجربه و ملی از اقوام شریف هر گوشه مملکت، برکناری عده زیادی از صاحب منصبان خبره و با تجربه اروی افغانستان، جلب هزاران جاسوس شوروی زیر نام «مشاورین و متخصصین» که ثابت گردید که همه اعضای منحوس KGB بودند، دید و وادید ها با فروخته شدگان وابسته ای چون «میر اکبر خیبر، اناهیتهای راتب زاد و ببرک کارمل»، فرستادن هزاران جوان بی تجربه افغان به اتحاد شوروی و جذب شدن آنان به مفکوره مارکسیزم-لنینیسم، اگر هم چنین نتیجه تلخی نمیداد، کمال و نهایت ناباوری و تعجب میبود.

اشتباه یکفر انسان عادی بذات خود گناهی کوچک در محدوده زندگی همان شخص و اطرافیان وی شمرده میشود، اشتباه يك فرد بزرگ و يك رئیس دولت، مانند «سردار داود خان» با قدرت نامحدود و خود ارادیت و روحیه دیکتاتوری خاص وی، درتاریخ افغانستان آزاد و غیرمنسلک، فصل کاملاً جدید و غیرقابل باوری را افزود نمود که هرصفحه ازین فصل از خصوصیات استثنایی و خم و پیچ های غرض آلود دشمنان داخلی و خارجی وطن در بیشتر از پنج دهه، بصورت متواتر با خون اولاد وطن منقوش گردیده و از سرزمین ما يك ویرانه غم انگیز بی سرنوشت ساخته است .

پایان